

مختار نامه عطار نیشابوری  
باب هشتم: در تحریض نمودن به فنا و کم بودن در  
بقا

## فهرست مطالب

- ۳ شماره ۱: آنها که در این پرده سرایند پدید
- ۴ شماره ۲: هر چیز که آن برای ما خواهد بود
- ۵ شماره ۳: تاهستی تو نصیب میخاهد جست
- ۶ شماره ۴: تانفس کم و کاست نخواهد آمد
- ۷ شماره ۵: آن را که دین دایره جانی عجب است
- ۸ شماره ۶: هر که که بدان بحر محقق برسی
- ۹ شماره ۷: کراول کار، آتش افزون گردد
- ۱۰ شماره ۸: فانی شده، تابود، مشوش نشود
- ۱۱ شماره ۹: عاشق ز کسی مکهاید و نفرزاید

- شماره ۱۰: چندین امل تو ای دل غافل چیست ۱۲
- شماره ۱۱: تا کی کردی ای دل غمناک به خون ۱۳
- شماره ۱۲: ای دل بکی خویش در جانان باز ۱۴
- شماره ۱۳: هم راه تن و هم ره جان او کسود ۱۵
- شماره ۱۴: کرد بهیچ بایه شادی و بقاست ۱۶
- شماره ۱۵: دلشاد مشوز و صل اگر در طربی ۱۷
- شماره ۱۶: مرد آن باشد که هر نفس پاکتر است ۱۸
- شماره ۱۷: آن بکه ز خود کرانه بینی خود را ۱۹
- شماره ۱۸: کر مرد ره بی زنگ خود پاک باش ۲۰
- شماره ۱۹: تا چند به خود در نگر می چندینی ۲۱

- شماره ۲۰: آن بکه ز عقل خود جنون یابی باز ۲۲
- شماره ۲۱: کر میخوایی که بازیابی این راز ۲۳
- شماره ۲۲: اول باری پشت به آفاق آور ۲۴
- شماره ۲۳: آنجا که روی به پاوسر توان رفت ۲۵
- شماره ۲۴: عاشق شدن مرد زبون آمد نست ۲۶
- شماره ۲۵: کر تو بر اوز تنگ دستی آئی ۲۷
- شماره ۲۶: کر از بکی خوشتن فرد شوی ۲۸
- شماره ۲۷: آنرا که نظر در آن جهان باید کرد ۲۹
- شماره ۲۸: چون نیستی تو محض اقرار بود ۳۰
- شماره ۲۹: یاشادی دو کون غم امکار همه ۳۱

- شماره ۳۰: کز فقر شود ای که چه خوش خواهد بود ۳۲
- شماره ۳۱: راهی که درو پای ز سر باید کرد ۳۳
- شماره ۳۲: آن جوهر پوشیده به هر جان نرسد ۳۴
- شماره ۳۳: از پس نشین یک دم و در پیش مباش ۳۵
- شماره ۳۴: تا کی باشی بی سرو بن، ایچ مباش ۳۶
- شماره ۳۵: آن به که همی سوزی و پیدا کنی ۳۷
- شماره ۳۶: کز تو همه داری همه در آتش باش ۳۸
- شماره ۳۷: کز بود خود از عشق بودی مبنی ۳۹
- شماره ۳۸: کز با من خوش خاک این د آئی ۴۰
- شماره ۳۹: گاهی ز خیال دلبر آئی زنده ۴۱

- شماره ۴۰: ای مانده به جان این جهانی زنده ۴۲
- شماره ۴۱: تابیچ وجود و عدست میماند ۴۳
- شماره ۴۲: پیوسته به چشم دل نظر باید کرد ۴۴
- شماره ۴۳: در قرب تو کر هست دل دیوانست ۴۵
- شماره ۴۴: در عشق تو سودا و جنون بهنادیم ۴۶
- شماره ۴۵: در عشق تو رازی و نیاز آوردیم ۴۷
- شماره ۴۶: در عشق تو رازی و ندم آوردیم ۴۸
- شماره ۴۷: ماهر دو جهان زیر قدم آوردیم ۴۹
- شماره ۴۸: گر ماهکی خویش چون ذره کنیم ۵۰
- شماره ۴۹: جاناز غم عشق تو جانم خون شد ۵۱

- شماره ۵۰: تا شد دلم از بوی می عشق تو مست ۵۲
- شماره ۵۱: باستی خویش داوری خواهم کرد ۵۳
- شماره ۵۲: جانا چوره توراه ذلّ و غنیمت ۵۴
- شماره ۵۳: در بحر فناء آب در خواهم شد ۵۵
- شماره ۵۴: بگر که چه غم میتو کشیدم آخر ۵۶
- شماره ۵۵: در عشق نشان و خبر من برسد ۵۷
- شماره ۵۶: دل از طمع خام چنان بریان شد ۵۸
- شماره ۵۷: هر خط دهد عشق توام سرشویی ۵۹
- شماره ۵۸: گفتم: ز فناء خود چنانم که می رس ۶۰
- شماره ۵۹: هر خط ز عشق در سجودی دگرم ۶۱

شماره ۶۰: سرتاپایم نقطه آرام کنید

۶۲

شماره ۶۱: از بس که دلم به ایشان داشت نیاز

۶۳

شماره ۶۲: وقت که بیزحمت جان بشنیم

۶۴

شماره ۶۳: از تنگ وجودم که رماند بازم

۶۵

شماره ۶۴: بی جان و تنم جان و تنم میاید

۶۶

شماره ۶۵: خوش خواهد بود، اگر فنا خواهد بود

۶۷



## شماره ۱: آنها که در این پرده سرایند پدید

آنها که در این پرده سرایند پدید	از پرده برون، همی نمایند پدید
چون پرده بر او افتد در آن دریا خلق	غرقه نه چنان شوند کاین پدید

## شماره ۲: هر چیز که آن برای ما خواهد بود

هر چیز که آن برای ما خواهد بود	آن چیز یقین برای ما خواهد بود
چون تفرقه در بقای ما خواهد بود	جمعیت ما فانی ما خواهد بود

## شماره ۳: تاهستی تو نصیب میخواید جست

دل روی به خون دیده میخواید شست	تاهستی تو نصیب میخواید جست
زان یک سرموی، کوه میخواید رست	تایک سرموی از تو میخواید ماند

## شماره ۴: تانفس کم و کاست نخواهد آمد

تانفس کم و کاست نخواهد آمد	یار توبه درخواست نخواهد آمد
آن میاید که تونباشی اصلاً	کاین کار به تورا ست نخواهد آمد

## شماره ۵: آن را که درین دایره جانی عجب است

در نقطه فقریشانی عجب است	آن را که درین دایره جانی عجب است
و آنجا که تو نیستی جانی عجب است	هستی تو ظلمت آشنایی عجب است

## شماره ع: هر که که بدان بحر محقق برسی

هر که که بدان بحر محقق برسی	در حال به کرداب انا الحق برسی
کرد همه میروی قدم محکم دار	تا کر همای به هیچ مطلق برسی

## شماره ۷: کر اول کار، آتش افزون گردد

کر اول کار، آتش افزون گردد	خاکستر بین که آخرش چون گردد
اول تن تو چو دل شود غره مباش	کاخر بینی کان همه دل خون گردد

## شماره ۸: فانی شده، تابود، مشوش نشود

فانی شده، تابود، مشوش نشود	باقی به وجود جز در آتش نرود
چون اصل وجود کل عالم عدم است	هر کوبه وجود خوش شود خوش نبود



## شماره ۹: عاشق ز کسی مکه‌د و نفرزاید

عاشق ز کسی مکه‌د و نفرزاید	لب بند و راز پیش کس نکشاید
چون کامل شد برسد از غیرت دوست	هرگز خود را به خویشان ننماید

## شماره ۱۰: چندين امل تو اى دل غافل چيست

چندين امل تو اى دل غافل چيست	چون رقتيني دين سرامنزل چيست
چون عاقبت كار همه كم شدن است	آخر زديد آمدنت حاصل چيست

## شماره ۱۱: تاک‌ی کردی ای دل غمناک به خون

از هستی خویش پاک شو پاک کنون	تاک‌ی کردی ای دل غمناک به خون
دردا که نکرده‌ای سراز خاک برون	سی سال ز خویش خاک می‌کردی باز

## شماره ۱۲: ای دل همگی خویش در جانان باز

ای دل همگی خویش در جانان باز	هر چیز که آن خوشترت آید آن باز
دشش در عشق چون زنان حلیه مجوی	مردانه در او، پمچ مردان، جان باز

## شماره ۱۳: هم راه تن و هم ره جان او گیرد

هم راه تن و هم ره جان او گیرد	هر ذره که هست در میان او گیرد
از خویش چو درستی او کم کردی	پیش نظرت همه جهان او گیرد

## شماره ۱۴: کرد در پیچی مایه شادی و بقاست

کرد در پیچی مایه شادی و بقاست      ورد در همای قاعده درد و بلاست  
تاد همای در همه بودن زهواست      بگذر ز همه و بیچ یندیش که لاست

## شماره ۱۵: دلشاد مشوز وصل اگر در طربی

دل تنگ مکن ز هجر اگر در تعبی	دلشاد مشوز وصل اگر در طربی
بایچ بازار اگر همه میطلبی	از شادی وصل و غم هجران بگذر

شماره ۱۶: مرد آن باشد که هر نفس پاکتر است

مرد آن باشد که هر نفس پاکتر است	در باطن وجود میا کتر است
مردی که دین طریق چالا کتر است	هر چند که پاکتر شود خاکتر است



## شماره ۱۷: آن بء که ز خود کرانه بینی خود را

آن به که ز خود کرانه بینی خود را      تا محرم این ستانه بینی خود را  
گر هر دو جهان به طبع تو خاک شوند      کفرست که در میانه بینی خود را

## شماره ۱۸: کر مرد رهی ز تنک خود پاک بباش

کر مرد رهی ز تنک خود پاک بباش	بی،ستی خویش چست و چالاک بباش
کر میخوابی که مرده خاکی نشوی	جدی بکن و به زندگی خاک بباش

## شماره ۱۹: تاچنبه خوددنگری چندینی

تاچنبه خوددنگری چندینی	درستی خودرنج بری چندینی
یک ذره چو اید نخواهی آمد	خودرا چه دبی جلو حکری چندینی

## شماره ۲۰: آن بکه ز عقل خود جنون یابی باز

آن بکه ز عقل خود جنون یابی باز	وردل طلبی میان خون یابی باز
تایک سرسوزن از تو باقیست هنوز	سر رشته این حدیث چون یابی باز

## شماره ۲۱: کر میخواهی که بازیابی این راز

کر میخواهی که بازیابی این راز  
میخود شو و بای خودی خویش بساز  
چون میخود است اصل هر چیز که هست  
تو کی یابی چو در خودی جوی باز

## شماره ۲۲: اول باری پشت بہ آفاق آور

اول باری پشت بہ آفاق آور      پس روی بہ خاک کو می عشاق آور  
گر میخوایی کہ سود بسیار کنی      سرمایہ عقل و زیرکی طاق آور

## شماره ۲۳: آنجا که روی به پا و سر نتوان رفت

آنجا که روی به پا و سر نتوان رفت      و مرغ شوی به بال و پر نتوان رفت  
از عقل برون آ می اگر جان داری      کاین راه به عقل مختصر نتوان رفت

## شماره ۲۴: عاشق شدن مرد زبون آمدنست

عاشق شدن مرد زبون آمدنست	سرباختن است و سرنگون آمدنست
برخویش برون آمدنست چنبری نیست	تدبیر تو از خویش برون آمدنست



## شماره ۲۵: کر تو براوز تنک دستی آئی

کر تو براوز تنک دستی آئی      در دایره خویش پرستی آئی  
از نقطه نیخویشنی چند آخر      مشرک باشی کز سرستی آئی

## شماره ۲۶: کرازه‌کی خویشن فردشوی

کرازه‌کی خویشن فردشوی      درکعبه جان محرم این دردشوی  
ور، پخو زنان دین این بحر محیط      آ بسن آن نظرشوی مردشوی

## شماره ۲۷: آنرا که نظر در آن جهان باید کرد

آنرا که نظر در آن جهان باید کرد	پرواز و رای آسمان باید کرد
هرگاه که دولتی بدو آرد روی	در حال ز خویش تن نهان باید کرد

## شماره ۲۸: چون نیستی تو محض اقرار بود

چون نیستی تو محض اقرار بود      هستی ز سرمایه اُملکار بود  
هر کس که ز نیستی ندارد بویی      کافر میرد اگر چه دیندار بود

## شماره ۲۹: یاشادی دو کون غم اځکاره ښه

ياشادی دو کون غم اځکاره ښه      يا ملک جهان مستم اځکاره ښه  
خواهی که وجود اصل تابد بر تو      کونین بکلی عدم اځکاره ښه

شماره ۳۰: کز فقر شود ای که چه خوش خواهد بود

کز فقر شود ای که چه خوش خواهد بود	در دام مرو که کیسه کش خواهد بود
تا بودن ما عظیم ناخوش چیزی است	تا بودن ما عظیم خوش خواهد بود

## شماره ۳۱: راهی که درو پای ز سر باید کرد

راهی که درو پای ز سر باید کرد	ره توشه دو خون جگر باید کرد
خواهی که ازین راه خبردار شوی	خود راز دو کون بنجر باید کرد

## شماره ۳۲: آن جوهر پوشیده به هر جان نرسد

آن جوهر پوشیده به هر جان نرسد      دشواره دست آید و آسان نرسد

سر در ره باز و دست از پای بدار      کاین راه به پای توبه پایان نرسد



## شماره ۳۳: از پس نشین یک دم و در پیش مباحث

از پس نشین یک دم و در پیش مباحث	در بند رضای نفس بد کیش مباحث
تا کی کوئی که من چه خواهم کردن	تو هر چه کنی به رایت خویش مباحث

## شماره ۳۴: تاکي باشي بي سروبڼ، پيچ مېاش

تاکي باشي بي سروبڼ، پيچ مېاش	خاموشي جوي ودر سخن، پيچ مېاش
تاکي کوئي که من چه خواهم کردن	تو پيچ نه‌ای، پيچ مکن، پيچ مېاش

## شماره ۳۵: آن به که همی سوزی و پیدانکنی

آن به که همی سوزی و پیدانکنی	خود را به مگلف سر غوغا نکنی
هر دم کوئی که من چه خواهم کردن	چتوانی کرد یا کنی یا نکنی

## شماره ۳۶: کرتوبه داری همه در آتش باش

کرتوبه داری همه در آتش باش	در بیمه‌های بیمه کردن کش باش
بیچ است همه از همه پس بیچ گوی	در بیچ نداری همه داری خوش باش

## شماره ۳۷: کر بود خود از عشق نبودی مینی

کر بود خود از عشق نبودی مینی	از آتش او هنوز ددی مینی
ور عمر زیان کنی ز سر پایۀ عشق	مینی که ازین زیان چه سودی مینی

## شماره ۳۸: کربا من خویش خاک این در آئی

کربا من خویش خاک این در آئی      از تنگ منی ز خاک کمتر آئی

من وزن آرد چون به ترازو سنجند      میوزن آید کربه قلندر آئی

## شماره ۳۹: گاہی ز خیال دلبر آئی زندہ

گاہی ز خیال دلبر آئی زندہ      گاہ از سخن چو شکر آئی زندہ  
کم کرد و خوشی بمیرو جانی کم کیر      زیرا کہ بہ جان دیکر آئی زندہ

## شماره ۴۰: ای مانده به جان این جهانی زنده

ای مانده به جان این جهانی زنده	تاکی باشی به زندگانی زنده
چون زیستن تو مرگ تو خواهد بود	نامرده بمیر تا بمانی زنده



## شماره ۴۱: تابیچ وجود و عدمت میماند

تابیچ وجود و عدمت میماند	نیک و بد و شادی و غمت میماند
مردۀ شو و دم مزن که در پردهٔ عشق	هردم نشوی تا که دمت میماند

## شماره ۴۲: پیوسته به چشم دل نظر باید کرد

پیوسته به چشم دل نظر باید کرد	وانگه به درون جان سفر باید کرد
خواهی که به زیر خاک حاکی نشوی	از حالت زندگان گذر باید کرد

## شماره ۴۳: در قرب تو کر هست دل دیوانهست

جان را طمع وصال تو افسانهست	در قرب تو کر هست دل دیوانهست
سبحان الله! این چه مقام خانهاست	چون هر چه که هست در تو میاید باخت

## شماره ۴۴: در عشق تو سودا و جنون بهنادیم

در عشق تو سودا و جنون بهنادیم      وز دیده و دل آتش و خون بهنادیم  
چون پرده خود، خودی خود میدیدیم      کَلّی خود را هم از برون بهنادیم

## شماره ۴۵: در عشق تو رازی و نیاز آوردیم

در عشق تو رازی و نیاز آوردیم      چون شمع بسی سوز و کداز آوردیم  
چون در ترانیا فتم دمانی      کفی خود را به بیج باز آوردیم

## شماره ۴۶: در عشق توزاری و ندم آوردیم

برقہٗ افلاک علم آوردیم

در عشق توزاری و ندم آوردیم

روی از همه عالم به عدم آوردیم

و آخر چو وجود سد دولت دیدیم

## شماره ۴۷: ماهر دو جهان زیر قدم آوردیم

ماهر دو جهان زیر قدم آوردیم      بر قبه افلاک علم آوردیم  
چون در تراکم آمد آمد دمان      کلی خود را زینچ کم آوردیم

## شماره ۴۸: کرمایه‌گی خویش چون ذره کنیم

خود را به وجود ذراتی غره کنیم	کرمایه‌گی خویش چون ذره کنیم
تبادیه وجود را عجزه کنیم	ای قافله سالار عدم طبل بزن



## شماره ۴۹: جاناز غم عشق تو جانم خون شد

جاناز غم عشق تو جانم خون شد	هر دم ز تو دردی دگرم افزون شد
زان روز که دل جان و جهان خواند ترا	جان بر تو فشاند و از جهان بیرون شد

## شماره ۵۰: تاشد دلم از بوی می عشق تو مست

تاشد دلم از بوی می عشق تو مست	هم پرده دیده گشت و هم توبه شکست
امروز منم هر نفسی دست به دست	از هست به نیست رفته از نیست به هست

## شماره ۵۱: باہستی خویش داورى خواہم کرد

وزہر مویٰ نوہکری خواہم کرد	باہستی خویش داورى خواہم کرد
با خاک رہت برابری خواہم کرد	چون با تو محالست برابر بودن

## شماره ۵۲: جانا چوره توراه ذلّ و غزنیست

جانا چوره توراه ذلّ و غزنیست      کاریست که کارقاد و عاجز نیست  
پس کم شدنم به و چنان کم شدنم      کاکان پیدا آمدنم هرگز نیست

## شماره ۵۳: در بحر فناء آب در خواهم شد

در بحر فناء آب در خواهم شد	چون سایه به آفتاب در خواهم شد
چون می‌رسد به سرفرازی تو دست	سر در پایت به خواب در خواهم شد

شماره ۵۴: بنگر که چه غم بیتو کشیدم آخر

تانیست شدم بیار میدم آخر	بنگر که چه غم بیتو کشیدم آخر
چون دتور سم چون بریدم آخر	گفتی که برس تابه بر من بری

## شماره ۵۵: در عشق نشان و خبر من برسید

در عشق نشان و خبر من برسید	وز کریم خونین جگر من برسید
چندان بدویدم که تک من بنامد	چندان سپیدم که پر من برسید

## شماره ۵۶: دل از طمع خام چنان بریان شد

دل از طمع خام چنان بریان شد      از آتش شوقی که چنان نتوان شد  
جانی که ز قدر فخر موجود است      در راه غم تو با عدم یکسان شد



## شماره ۵۷: هر خط دهد عشق توام سرشویی

هر خط دهد عشق توام سرشویی	تامن سرو پای کم کنم چون کوئی
از هر مژهای اگر بریزم جوئی	تا با خویشم از تو نیابم بوئی

## شماره ۵۸: کفتم: ز فناء خود چنانم که می‌پرس

کفتم: ز فناء خود چنانم که می‌پرس	گفتا: به بقائیت رسانم که می‌پرس
یعنی چو به نیستی بیدی خود را	چندان، هستی بر تو فشانم که می‌پرس

## شماره ۵۹: هر لحظه ز عشق در سجودی د کرم

هر لحظه ز عشق در سجودی د کرم      و نذر پس پرده غرق جودی د کرم  
دیرست که از وجود خود زندانیم      گر زندانم اکنون به وجودی د کرم

## شماره ۶۰: سرتاپایم نقطه آرام کنید

سرتاپایم نقطه آرام کنید	والمکاه فهای مطلقم نام کنید
از خون دلم می وز جان جام کنید	وایجاد مرا تمام اعدام کنید

## شماره ۶۱: از بس کہ دلم بہ پیشان داشت نیاز

از بس کہ دلم بہ پیشان داشت نیاز	مینام و نشان باندَم در تک و تاز
سی سال بہ جان نشان جانان جستم	من کم شدم و نیا فتم اورا باز

## شماره ۶۲: وقت که بیزحمت جان. نشینم

وقت که بیزحمت جان. نشینم  
بر خیزم و بی هر دو جهان. نشینم  
از عالم هست و نیست آزاد آیم  
و انگاه برون این و آن. نشینم

## شماره ۳۶: از تنگ وجودم که رماند بازم

از تنگ وجودم که رماند بازم	تامن ز وجود با عدم پردازم
هر که که وجود خود بدو در بازم	آن دم به وجود خود سزودگر نامزم

## شماره ۴۶: بی جان و تتم جان و تتم میاید

بیانچه منم آنچه منم میاید	بی جان و تتم جان و تتم میاید
بیخویشتم خویشتم میاید	باخویشتم ز خویشتم میخبرم



## شماره ۵۶: خوش خواهید بود، اگر فنا خواهید بود

خوش خواهید بود، اگر فنا خواهید بود	زیرا که فنا عین بقا خواهد بود
این میدانم که بس شگرف است فنا	لیکن بنده‌ام که کرا خواهد بود